

آخر خط

که آفتاب بیايد...

قسمت اول

ایلیا و ماسیا! امگا هزار میلی گرمی، کلسیم ترکیبی با ویتامین D3. قرص های جوشان ویتامین C، منیزیم، زینک، هفته ای یک دانه ویتامین E... هر قدر هم که به خودت برسی، هر قدر این قرص های مکمل را بالا و پایین بکنی... شادی هنوز دست نیافتنی است. ورزش صبحگاهی، مطالعه روزانه، تمرکز روی کار، بهبود روابط... کافی است. روز همه این ها یک برگ بگیری تا خاسته تر شونی. شادی را از این طوری هم نمی شود درست کرد. آن ها بی که توانسته اند، فقط یک مشت ساده لوح های خوش شانس بوده اند... فقط کافی است توی خانه ای که خواهر زاده های داند باز می کنند، پدرت با آن نمی همیشگی شیر گاز از آمد باز بگذارد و برود بیرون حمام. بخورد. یک ساعت بعد صدای انفجار مثل آسمان غریبه تو می آید. شهر می پیچد. حتی آدم هایی که در خواب بعد از ظهرشان، آن سر سفره بین خواب و بیداری به پهلوی می غلتند لحظه ای و زور می آزار دهند احساس می کنند و با خودشان می گویند صدای چه بود؟ به همین سادگی. شادی زندگی دود می شود و تو هر چه تفلا کنی بر عکس جواب می دهد... اول قرص های مکمل شریان خونی به تنهایی به تمام دوز ویدایرام می پیچد. می بینی که برای برقی که توی بافت مغز می آید چه چیز...! ایدیه جیبی نمی تواند آرام کند، می روی سراغ سرنگ و فندک اتمی و مایعی که که توی قاشق کشیف کفی می کند. حس می کنی شیاطین دارن به تو می خندند و است را گذاشته اند. شادی گوید، توی کلاتری مأمور سرش را از روی برگه ها می دارد و می گوید، کلاتری نمی کنی. از پدرت شکایت می کنی؟ با این و من چندتا جمله می گوئی. از مادرت تراکت می زده... این که تیراک کشیدن هایش آتش به زندگانی تان زده... این که... مأمور می خندد. می گوید پس پدر بی نددی! با خودت فکر می کنی هیولاهایی بدتر از او هم توی این شهر نفس می کشند؟ با این مرکز فقط بلد است از سر لاین تیراک را بگوید و همین که را با همه شاکه ها بکند؟ مادرش شیر چزاره تعریف می کند. این که خانه کوچک قطور مثل دانه سیبند تیرکند. این که جنته یکی از بچه ها را توی کوچی پیدا کردند. این که... مأمور طوری بی خیال و خونسرد خود کار را روی برگه ها حرکت می دهد که انگار داری یک خاطره قدیمی از روزهای مدرسه را برایش تعریف می کنی. هاشا! راکب می کند و می گوید مراحت می زنند. قلبش و انکار می کنه! نمی تونی ثابت کنی، نمی توانی ثابت کنی... بعد از شیر یخ می بندد... به اثر انگشت روی دسته گاز فکر می کنی... بعد از با خودت می گوئی که آن حجم از حرارت محاسنه تا رنجی را ادوب کرده... تازه اگر هم اثر انگشتی پیدا شود، اثر انگشت مادر هم هست. اثر انگشت خودت، موقعی که گاز رومیزی را برایشان نصب کردی... با این حساب همه شما را می شود منهم کرد. می گوئی «مادر من شادی می ده... اولین بارش نبود... تو این که داد چندبار شیر گازو بازی داشت و می رفت... این آخری دیگر که داد چندبارش حرف من دوستدار طوری توی هوا تکان می دهد که یعنی داری حسوفت می زنی. می گوید زن و شوهرها همین... دیوانه ان... به روز عاشق و معشوقن به روز دشمن خون... مادرت شاید الان بیاداداداد علیه بیات شهادت بده ولی بذار به هتته بگذره اون وقت میاداد علیه خودت شهادت می ده و پشت بابتو می گیره، فکر می کنی... فکر می کنی...» از این شوق زنا همین... جرائم خانگی رو نمی شه اثبات کرد، پدر می گوئی... فکر می کنی... مادرت همین است... آن موقع که جریان تیراک کشیدن داغ بود و دعوا می شد... مادرت می گفت بی خیال شوی. می گفت ول کن... ما از پیش برنماییم، وقت هایی هم که خودشان با هم بحث می کردند بریزر همه ما جارا به انتقال می کرد و همه چیز طور دیگری می شد. مأمور می گوید بعدش می کنی... مادرت می خواد بیاد دگاه بگه من بددم شیر گاز را باز کرد و رفت؟... قاضی هم برمی گردد می که خودت چرا نیستی؟ علیه خودتون می شه که! فکر می کنی نمی شود جنجید. هر کاری بکنی سربالاست، دوباره برمی گردد و روی سر و روی خودت خراب می شود. می گوئی «پس من چکار کنم؟ اگر بیاید بد باشه چطور می تونی ازش شکایت کنی؟» مأمور اگر لحظه نگاهت می کند. بعد بلند داد می زند «سرباز قیصری! چپایت چی شد پس؟ دو ساعته رفتی، دوتا خود روی کاغذ می کشندی می گوید ببر اتاق ۱۰۴...»

جہان
حوادث

مرد هندی، مسافران یک قطار را سوزاند

ایستاد مقامات پلیس ایالت کراچی هند اعلام کردند که مردی در داخل یک قطار در حال حرکت پس از مشاجره با یک مسافر دیگر، او را به آتش کشید. در این حادثه هشت نفر از سرنشینان یکی از واگن‌ها دچار سوختگی شدند. مهاجم نیز مسافر نگهبان بخت و زیارت ریخت و قبل از اینکه پلیس بتواند او را کشتی نشان دهد، او را آتش زد. این حادثه در یک قطار سریع السیر رخ داد. معتمد است که این حمله، از پیش برنامه‌ریزی شده بوده و مظنون این حادثه نیز موفق به فرار شده است. در همین حال سه جسد نیز در مسیر راه‌آهن در فاصله صد متری محل وقوع حادثه پیدا شدند که اعضای یک خانواده هستند. گفته می‌شود که ممکن است این افراد پس از حادثه آتش سوزی، از قطار بیرون پریده باشند.

مرگ ۳ فرانسوی در حادثه تیراندازی

ایرنا) تیراندازی شبانه در شهر مارسی در جنوب فرانسه به مرگ دست کم سه نفر منجر شد. این تیراندازی در مرحله‌ای شلوغ که به درگیری میان راننده‌های قاچاق مواد مخدر مربوط است، جانشین سه مرد جوان را گرفت. در جریان این خشونت، دست کم هشت نفر دیگر مجروح شدند که حال سه تن از آن‌ها وخیم است. با احتساب قربانیان دیشب شمار افرادی که از ابتدای سال جاری میلادی (دی) تاکنون خود را در این شهر از دست داده‌اند به سی‌وهفتم رسیده است.

انفجار مرگ بار در کافه روسی

فارس ایامب گذاری در یک کافه دست پتر زبوت روسیه جان یک خبرنگار را گرفت. این انفجار که هنوز هیچ گروه و شخصی مسئولیت آن را برعهده نگرفته زمانی رخ داد که وادلان تاتاراسکی، خبرنگار اخبار حوزه جنگ در آن نشست را برگزار کرده بود و این بلاگر روسی در این حادثه جان باخت. در این حادثه ۳۲ نفر دیگر زخمی شدند که وضعیت جسمانی ۱۰ نفر از زخمی شدگان وخیم است. مصدومیت شانزده نفر دیگر از جمله یک دختر چهارده ساله نیز جدی گزارش شده است. گفته می شود که وسیله انفجاری از سوی افرادی که به نشست امده بودند، به عنوان هدیه ای به تاتاراسکی که سازمان دهنده نشست بوده، تحویل داده شده است.

۱۸۲۵ روز زندان هم «دلبر» را از پانینداخت

نیمروز همراهی با مددجوی موفق که پس از زندان، میوه‌فروشی راه انداخته و کارش رونق گرفته است



عکس: مهدیه غفور یان | شهر آرا

پیدایش کنم. تا اینکه رستم بانک و هر
طوری بود پیدایش کردم. خوب این آقا
از این کار خوشحال شده بود و تصمیم
گرفت که ۵۰۰ هزار تومان از آن مبلغ دست
من باقی بماند.

- متن‌هایی از دفترچه‌ای گفت‌وگوبیان تمام شده است و حالا دیگر من دلب‌ر مثل دو دوست با هم راحت هستیم. دوست‌هایی که شاید دیگر همدیگر را بینیم یا خیلی معدود شرایط دیدن فراهم شود اما قبل از رفتن صدایم می‌کند و دفترچه‌ای کوچکی را از توی کیفش بیرون می‌آورد. می‌گوید: دوست دارم این چند متن توی روزنامه چاپ شود. او عادت دارد، متن‌های انگیزشی را از کتاب‌های موفقیت پیدا کند و توی دفترچه‌اش بنویسد و ه‌راز گاهی به آن‌ها نگاهی بیندازد. سه متن او این‌هاست: «موفقیت، حاصل تلاش‌های کوچک ماست که طی روزهای متوالی تکرار شده است.»
- آینده متعلق به افرادی است که امروز آمادگی کامل دارند، و «برای رسیدن به آرزوهای‌ت باید تغییر کنی نه اینکه آرزو کنی»
- دلب‌ر من را به افطاری دعوت می‌کند. برای شب و لادام‌ام حسن مجتبی‌^(ع) که با کمک هم‌سایه‌ها سفره‌پهن می‌کند. چند خانواد را هم معرفی می‌کند که زندگی سختی دارند و از مامی‌خواهد درباره‌آن‌ها گزارش تهیه کنیم. حالا من دلب‌ری را شناخته‌ام که خوش‌رو خوش‌خنده و شوخ است و در چهره‌سالمی دوست دارد تجربه‌های زندگی‌اش را برای زن‌های دیگری که شرایط سختی مانند او داشته‌اند تعریف و هر آنچه از خوب و بد زندگی را آموخته به دیگران منتقل کند. دلب‌ری یاد گرفته خسته نشود.
- حالا دوباره من می‌مانم و تکرار این بیت شعر حافظ:
- «دلب‌ر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود

نیاز مالی دارند و دلشان می‌خواهد شغلی را شروع کنند اما به سرمایه نیاز دارند. من به آن‌ها انگیزه می‌دهم و می‌گویم می‌شود از صفر شروع کرد.

- خسته نمی‌شوم**
- توی مغازه کوچک دلبر، در کنار جعبه‌های پرتقال و سیب و سبزی‌هایی که روز روز برکت و شادابی سفره‌های افطار اهالی است، حس خوبی جریان دارد. بخشی از این حال را شیطنتهای پسرش باعث شده است. یک جا چند نمی‌شود. دووینمی‌ساله است اما هنوز از مادر شیر می‌خورد. می‌گوید: این پسر را این قدر شیطان نبین و نبین که هنوز می‌خورد. توی کارهای خانه کمک می‌کند. متصورم هم جالب است که پسر بچه دووینمی‌ساله سفره جمع و پهن کند اما هنوز شیرخواره باشد. حسین از ازدواج دومش است که متأسفانه به زندگی مسالمت‌آمیزی منجر نشده و از همسر جدا شده است. البته دوید که پسر دیگرش هم ازدواج اولش دارد که فقط ماهی یک بار اجازه دیدشان را دارد اما دلش برای بودن آن‌ها در کنارش ضعف می‌رود. پسرهای دیگر بزرگ شده و وارد نوجوانی شده‌اند. شاید اگر اینجا بودند کمک مدت مادرشان می‌شدند.
- از او می‌پرسم این همه ساعت، این‌ها خسته نمی‌شوی؟ او نه محکمی می‌گوید و اینکه «کار را خیلی دوست دارم، چرا خسته شوم، عصرها تا ساعت ۷ خودش در میوه‌فروشی می‌ایستد و بعد کار را می‌سپارد به یک پسر نوجوان. شب هم زود می‌آید تا برای فردا وقت‌بندی‌ها را برآورد داشته باشد.
- او خاطره جالبی هم برایم تعریف می‌کند: روزهای اول عید بود و سرم خیلی شلوغ. اقایی آمد و ۹۰ هزار تومان سبزی و میوه خرید و رفت. شب بود که موقع حساب و کتاب همه متوجه شدم، این آقا به جای ۹۰ هزار تومان، ۹۰۰ هزار تومان کارت کشیده است. ایشان از اهالی محله ما نبود و نتوانستم برای برگرداندن پولش

از همسرش، از پانمی افتد و یک تجربه کاری در مجموعه‌ای دارد که از کودکان معلول نگهداری می‌کنند. کمی که پول جمع می‌کند می‌تواند با کمک اداره امور زندان‌ها میوه‌فروشی کوچکی در یکی از فرعی‌های خیابان حر راه بیندازد. کارش

هم دارد می گیرد. تنها یارش هم پسر کوچکش حسین است. ساعت ۸:۳۰ صبح است که به مغازه اش می رسیم. کوچکی است که نسبت به ظرفیتش در آن موج می زند. این سبب دلیل دارد. خانم های زیادی را می بینم که در مغازه ها پشت پاچال هستند و این فروشها مشغول. انگار با وجود فعالیت ها خانم ها که می گویند و تشاداب است. به دلبر هم را می گویند. در جواب می گوید: بیشتر آن ها در کنار همسرشان کار می کنند. بارهای موتور را با کمک راننده می برد داخل مغازه. کم کم سر و کله اهالی باری خرید میوه و سبزی از مغازه دلبر پیدا می شود. به ویژه سبزی خیلی طرف دار دارد. طوری که مغازه غلغله می شود. میوه ها را هم به قیمت خیلی خوب و با سود کم می فروشد. کمی در مغازه خلوت می شود. پرنزنی می آید و نوبت مغازه می نشیند. شروع می کنند به حرف زدن از هر دری. به من می گوید، دلبر از آن فروش است و من را هم به خرید از او تشویق می کند. دلبر می گوید، چند ماه پیش با هزار تومان سرمایه شروع کرده است. با دو حجه میوه اما حالا دو

جعبه‌اش بیست‌تا شده است. می‌گوید:
بخش زیادی از فروشم میوه‌هایی هست که
برای کارمندان اداره امور زندان‌ها می‌برم.
قرار است وام خوداشتغالی بگیرد و از
این ماجرا بسیار خوشحال است. چون
اگر وامش جور شود، می‌تواند حاشیه
خیابان حر، میوه‌فروشی بزند. فقط گیرش
پیدا کردن ضامن دوم است.

می‌گوید: مغازه را که بزنم، چندان از این خانم‌هایی را هم که از زندان آزاد شده‌اند، پیش خودم می‌آورم. توی همین محله خودمان زن‌های زیادی را می‌شناسم که

دیده می‌شود که البته آن‌ها هم فروشنده هستند. همین است که توجه بازاری‌ها به دوربین ما جلب می‌شود و واکنش نشان می‌دهند. نگهبان بازار را صدا می‌کند و او می‌گوید آیا برای عکاسی مجوز دارید. پیش از اینکه چیز خاصی بگویم، دلبر را می‌بیند و چون او را می‌شناسد، اجازه می‌دهد کارمان را ادامه دهیم. دلبر خانم

همه چیز و فرزندهایش را انجام می دهد. بدون فوت وقت چند کیلو سبزی و دو عبه پرتقال می خرد.

بعد ممتو ترسه چرخی را صاد می کند با کمک راننده. جعبه های روپشت موتور، خودش و حسین هم سوار می شوند. همه چیز خیلی سریع اتفاق می افتد و مشخص است که دوست دارد زودتر به مغازه و کسب و کارش برسد. نگاه می کند و به همراه سبزش صدام می کنند که تو هم بی این پشت بنشین. می خندم و لبخند او را هم می بینم. سوار موتور می شوم. یخش شکسته است.

راننده حفاظ را می بندد و یک تکه فرش کوچک برایمان می آورد تا پهن کنیم و روی آن بنشینیم.

● پشت موتور سه چرخ
از نشستن پشت موتور سه چرخ
هیجان زده ام. البته دلب و پسرش به
نشستن این پشت عادت دارند. همان جا
سر حرف را باز می کنم. گرچه تکان ها و
سروصداهای موتور نمی گذارد صدایمان
راحت به هم برسد. اما هوای صبحگاهی که

- به سربازان می خورد، و روحمان تازه می شود.
- ما همینجا سؤال دلخواه را از دلبر می پرسیم. این اسم را چه کسی برای انتخاب کرده است. می گوید پدرم، اما پدری که چنین اسم جذابی برای دخترش انتخاب می کند در یک سالگی، فوت می کند و دختری ماند و تمام سال هایی که ناامان با درد گذشته است. توی حرف هایش زیاد می شنوم که کتک خورده است. می گوید: دوا بر به حرم پناه برده ام. یک بار هفده سالگی از دست آزارهای ناپدری ام و بعدها از دست کتک های شوهرم، سر و صدا و تکان های موتور، زیاد است و باقی حرف ها را می گذاریم. برای مزاحش اش، سکوت می کنیم و کنار شیطنت های حسین به آدم نگاه می کنیم.
- البته این اراهم می گوید که سخت ترین روز زندگی اش زمانی بوده که پسر دو ساله اش را در زندان از او جدا کرده اند.
- ● ●
- حالا چندین سال از آزادی دلبر از زندان می گذرد. جرمش مربوط به همدستی برای حمل مواد مخدر به داخل زندان و رساندن به شهرش بوده است. اما طبق گفته خودش، جرم فرد دیگری را گردن گرفته بازی خورده که به خاطر آن، مجبور می شود پنج سال زندان را تحمل کند.
- اما او پس از آزادی از زندان و جدانشدن



انچرې	م	ا	دومې غزل	حقیق
خوا به	ی	ر	سمر غزې پور نو	
و	ج	س	پېشورفت	

غ	م	دانش	ار	ا
خوبشید	اف	گروه	ا	ا
فرزند	س	متوجه	ن	ن
دانش	ی	مؤنر	ن	ن
اسب	ا	آخرین	س	س
چای	ک	نظر	و	و
نظر	ل	مجلس	ا	ا
چ	س	برج	و	و
شکل	ر	نظر	ی	ی
نظر	ای	نظر	و	و
سورخ	ب	ن	ن	ن
زیر	ن	ن	ن	ن
ک	ن	ن	ن	ن

خاک کوزه	↓
پول خرد	
مهراجاه	

	۱۰/۰ متر	
	کبوتر صحرايي	
	پشيماني	
	حيوان نخب	

1	الاسباب			
---	---------	--	--	--

--	--	--	--	--

لیلا کوچک زاده

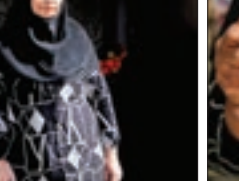
گزارش

گزارش

صدایش پشت تلفن بی تفاوت است و سرد. بدون هیچ فراز و فرودی. فکرم می‌کند بی حوصله ندارد. یا سرش شلوع است یا شاید خیلی هم این گفت‌وگو برایش مهم نیست. وقتی اسم سازمان زندان‌های استان را می‌برم، مصاحبه را قبول می‌کند. ادرس خانه‌اش را هم دقیق نمی‌دهد. فقط می‌گوید باید سر فلان کوچه حجر و تلفن را قطع می‌کند. اما من آن لحظه‌ای که اسم دلب‌ر و زندگی پر فراز و نشیبش را شنیدم، دلم این شعر حافظ را با خودم تکرار می‌کنم: «دلبر جان فرسود از او، کام دلم نغشود از او، دلبرم زودتر او را ببینم. و زود بعد می‌آید دوست منجانجایی که درس داده. همراه او سوار ماشین روزنامه می‌شویم تا برای خریدهای میوه‌فروشی‌اش برویم میدان بارضوی. می‌خواهیم چند ساعتی کنارش باشیم و در حال کار و فعالیت، درباره روند زندگی‌اش پس از زندان بشنویم. سازمان زندان‌های استان او را به عنوان یک مددجوی موفق به ما معرفی کرده‌است. دلبر ما سبز زده و دیر کوشش هم‌همراهش است. به‌او می‌گویم، ماسکت را ببرد. او می‌گوید: «توی عکس‌ها صورتت را نباشد. تو که دیگر مجرم نیستی، ماسکت را بیا بینم می‌کنش».

- در ماشین فرصت زیادی برای گفت و گو نداریم. فقط درباره دست‌هایم می‌پرسم که پر از لکه‌های سفید است. می‌گویند: زندان و به خاطر مصرف قرص اعصاب این شکلی شده است. بعد هم به دندان‌هایش اشاره می‌کند که ریخته و دو دلیل این راه‌هم دندان قروجه‌های زیاد در شب‌های زندان می‌داند. از خانه تا میدان بار را روی با ماشین راهی نیست اما او هر روز با اتوبوس شرکت واحد خودش را به میدان بار می‌رساند و اگر بارش زیاد نباشد، موتور با بری سه چرخ گراهبه می‌کند و به همراه پسرش پشت چرخ می‌نشیند و میوه‌ها را به مغازه می‌رساند. اگر هم چمدان سبزی خریده باشد، آن‌ها را توی گونی می‌گذارد و با اتوبوس برمی‌گردد. مغازه‌اش، هنوز دلب‌کم حرف است. توی دهنم دائم می‌چرخد که چطور دلش را به دست بیاورم تا راحت با من درباره زندگی گذشته‌اش و روزهای زندان حرف بزند. چطور می‌توانم این نگاه‌کم مضطرب و بی‌تفاوتش را تعدیل کنم. به بازار می‌روسم. ساعت ۱۳صبح است و غرفه‌داران سرحال و شوشا حاضر هستند. به او می‌گویم: تو خرید هر روز را انجام بده و ما از تو عکس می‌گیریم. فضای بازار به شدت گرم است و تک و تک از زبان در میان جعبه‌های میوه و سبزی‌های تلنبار شده






جدول ۳۷۱۳

زیاچهره استانی غربی	واحدما جمع ساحل	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
دما سنج آغاز پرواز هواپیما	از احشام بزرگ	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
کتاب داوود (ع) نظر انتخاباتی	یار سلامان	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
درختی جنگلی مکان	کافی شهر خریزه	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
چلچراغ بیابان	چلچراغ بیابان	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
شاخه اتومبیلرانی دهان	چیره دست نعجب خانمانه	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب
گیاه خورش خواننده قرص قمر	چیره دست نعجب خانمانه	سازمدور قوچان قدیم	فرشته زرتشتی واحدطول	شوم دانه معطر دیرینه	جانشین سفیر	ویتامین جدولی بالا	دفعه آزاد	اول قبله مسلمین شهر جشنواره	عزیز عرب

نظرها و انتقادهای خود را درباره مطالب روزنامه با مادر میان بگذارید.

تلفن: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
پهناک: ۳۰۰۰۲۸۹